

مهرة مار

و مسئله مسئولیت نویسنده

آیا مدعی نبودن، هرناتوانی و هراشتباه را توجیه میکند ؟
آقای به‌آذین میگوید - در پیشگفتارش - که « به هیچ حال داعیه‌ای نیست » و درخواست بخشش « بزرگان » دارد ، و متکی بر همین چند کلمه است و « وسوسه‌ای » که مهرة مار را به زیوری می‌آراید. اما من ، که نه بزرگم و نه بخشندگی در حد من است ، به بازجویی می‌آیم ، سخت سر و لجوج .

اینجا ، به استثناء ، سخن من بیشتر در اطراف نویسنده است و مسئولیت نویسنده تا اثر . به دلیل آنکه مهرة مار به هر حال چنگی به دل روشنفکر آشنا با ادبیات امروز نمی‌زند ، به سبب شیوه نگارش سائیده و متروکی که دارد ، به سبب انتظاری که از قصه‌ی امروز می‌رود و هم به سبب دلایل حسی فراوان .

از دنیائی که نمی‌شناسم سخن نمی‌گویم . اینجا ، در مملکت ما ، اگر زمان احساس شود ، هیچ نویسنده‌ای مجاز نیست که تنها به قصد نوشتن بنویسد . (و اگر نوشت ، برای دل محزون و قلب شکاف برداشته‌اش ، مجاز به انتشار آن نیست .) زیرا به هر صورت ، کم یا زیاد ، خواننده وجود دارد و در قبال خواننده است که نویسنده وظیفه‌مند میشود .

بنظر من - خواننده‌ی شعر - اینطور میرسد که شاعر امروز (چشم پوشیده از یکی دو استثناء) خود را کاملاً آزاد و بی‌نیاز از بینش اجتماعی احساس میکند . او و عشقش ، او و آسایش ، او و غروب‌های آه‌انگیز با تیزش ، او و خاطرات کودکی‌اش (زیرزمین - پدر بزرگ - پرندة ..) ، او و میخانه‌اش ، تنهایی اندوهناکش ، شب

و مهتاب بلورینش ، درد و باد و بارانش ، آئینه و تصویر شکسته اش در کنار هم شعر را به وجود می آورند . چنین شعری در حد زیبایی ، زیور است . اما قصه حرف دیگر است - که فرصت زینت بودن را به هیچ حال ندارد . نویسنده (یا نمایش نامه نویس) عهده دار روشن کردن مسائلی است فراتر از حد روزنامه ها و فراتر از مرز آه و ناله های شخصی ، ترغیب کننده ایست برای یافتن راه صحیح تر زندگی ، روانشناس و روانکار اجتماعی است ، ثبات تاریخ است و نه یک ثبات بی طرف ، بلکه قضاوت کننده ایست عادل و سرسخت ، اگر نتواند مستقیم از رو برو قضاوت کند ، پیچیده و با اشاره قضاوت میکند ، پوسته ای دیگر و مغزی دیگر انتخاب میکند و سرانجام نویسنده یک هدایت کننده دقیق ، یک منتقد بی ترحم و یک انسان درگیر با مسائل اجتماعی (در سطح و باطن) است ، محاط و از بالا ترنگران . اکنون ، با چنین مقدمه ای ، گفتگو درباره نویسنده و مهره مار آسان تر میشود . نویسنده ای که هنوز نمیداند چه میخواهد ، در جستجوی چیست و حتی چگونه نظاره کننده ایست ، و کتابی که نخستین سؤال هر خواننده پس از خواندنش این خواهد بود : محرک نویسنده چه چیز بوده است ؟

اگر آقای به آذین از نویسندگان « اعراف » بود ، در خلأ فکری و بلا تکلیفی و در سطح محض رشد کرده بود ، هیچ انتظاری از وی نمی رفت . اما آقای به آذین مردیست با گذشته ، و مقصود من از « گذشته » اینست که او در پی بودگی و تجرد روحی زندگی نکرده است . وی به روایتی مرد میدان بوده است ، به روایتی نویسنده و مترجم و به روایتی زندگی اش خالی از ماجراهایی که محصول یک رشته اعمال اجتماعی است نبوده . یک چنین انسانی زمانی که مینویسد بدون تردید بایستی نوشته اش حامل فکر و اندیشه ای خاص باشد . باید احساس مسئولیتی در برابر جامعه شکل نگرفته ای که برای آن مینویسد بکند . باید بداند - به وقت - که چرا مینویسد و یا لا اقل چرا چاپ می کند . او نه تنها باید موقعیت خود را در مقابل شدن با هر مسئله ای بشناسد بلکه بایستی به عنوان یک انسان مجرب ، با اتکای به یک نوع بینش و فلسفه ای خاص ، مسائل زندگی را بررسی کند . اگر مذهبیست مذهبی باشد ، اگر ضد مذهبیست ضد مذهبی باشد ، اگر یک کنسرواتیست است خودش و مکتبش را توجیه کند ، و اگر هیچکدام از اینها نیست باز هم باید بگوید که اعتقاد او بر چیست . و در غیر همه این صورت ها کنار بنشیند ، ترجمه کند و باز هم ترجمه کند ، زیرا این کار ، هنر بزرگ اوست و در حد اقتدار و توانائی او ، و دیده ایم که بسیاری از بهترین ترجمه های زمان ما

متعلق به اوست . وهم — اگر هوای نوشتن دارد ، بدون آنکه از آنهمه تجربه و دانش ترجمه‌ای چیزی برداشته باشد ، بنویسد و نکهدارد . زیرا لااقل آقای به‌آذین باید بخاطر داشته باشد که خواننده‌ای در کار است و این خواننده می‌خواهد با خواندن تعالی یابد ، مسائل زندگی را دقیق تر احساس کند و در بسیاری از موارد از سر شکستگی نجات پیدا کند ، تسلیم یک اندیشه شود و پی گیر آن — و شاید — به افکار و زندگی‌اش شکلی بدهد ، و آقای به‌آذین ، اگر در یک قصه امید را تعلیم می‌دهد ، در قصه دیگر ناامیدی را تعلیم ندهد . اگر در یک قصه مذهب را نفی میکند در قصه دیگر « خداوند ، خداوند » کنان بگرد نئون مذهب نگردد . اگر در اینجا اعتقاد راسخ را با تقدیر نشان می‌دهد ، بلافاصله در جای دیگر از ارزش اراده دم نزنند ، و اگر واقعا تمیدانند که چه می‌خواهد ، همین را بگویند — و داوری ضد و نقیض نکنند . به این ترتیب ، گمان میکنم نظرم درباره مهره‌ها ، عطف به مسئله مسئولیت نویسنده کاملا آشکار شده باشد . نا این حال ، نظری عابر بر داستانهای کتاب و منطبق کردن آنها با آنچه گفته شد قضیه را روشنتر خواهد کرد .

« معجزه » داستان آخوندیست که یکباره از صدا می‌افتد و پس از مدت‌ها یکباره به صدا درمی‌آید . « صوت مجدد » از دیدگاه دیگران معجزه است و از دیدگاه نویسنده « حاشیاتی » . در یک چنین روزگاری چنین حد اشمیاتی را در « آفرینندگان صحرای کر بلا » دیدن و علم و طب را ذلیل اراده‌ی معطوف به ایمان مذهبی « کردن ، سوختن است . نه کششی دارد نه نتیجه‌ای — و اگر نتیجه‌ای داشته باشد ، چه بدتر . با این وجود ، اگر نویسنده واقعا دارای ایمان مذهبی است و فکر میکند که دین معالج جمیع دردهای درمان ناپذیر بشری است ، هیچ ایرادی بر او وارد نیست . اما :

« غروب رمضان » فلسفه‌ای خلاف « معجزه » را مطرح میکند . در اینجا باید بشتکار پانزده صفحه‌ای ، نویسنده ایمان به مذهب یک زن را مغلوب میکند و می‌خواهد مثلا بگوید که فقر مذهب را از میان می‌برد . این منطق هم ، با اینکه فی نفسه صحیح نیست ، میتواند در نوع خود منطقی باشد ولی معلوم نیست که چطور ایمان مذهبی آن ملا ، پس از آنهمه بدبختی کشیدن فرو نمی‌ریزد ولی ایمان زن ، پس از یک روز بیکاری (و یا شروع بیکاری) فرو نمی‌ریزد . و تازه چه حاصل از اینهمه ، برای خواننده‌ای که من باشم چه گرهی باز میشود و چه راهی ؟

« خانه » داستان مردیست که با خون دل می‌خواهد خانهای بسازد — و با امید آغاز میکند . (خانه — مثلا — سمبل است برای میل به بنا کردن

زندگی بهتر) اما بی دلیل، درمیانه کار، فرزندش توی يك لکه آب می افتد و خفه میشود و خانه برای همیشه ناتمام میماند.

در این قصه، اراده ساختن، هر قدر هم که صمیمانه باشد، محکوم تقدیر الهی است. محکوم دستی قوی تر از انسان است و پند آشکار قصه اینست: همه ما زحمت بیخود می کشیم! چون نتیجه خرابتر شدن است.

تقدیری بودن، نفی ارزش های ارادی، ناامیدی و یاس درقبال مسائل اجتماعی هم خود فلسفه ایست. هیچ مانعی ندارد که نویسنده ای واقعا معتقد به جبر باشد و اثبات کننده بیهودگی. اما: در همان قصه معجزه ما با ارزش فوق العاده اراده روبرو هستیم و پیروزی اراده بر بیماری و باز در قصه ای «افسانه» ما با تسلط خواست بر تقدیر، به نوعی دیگر، روبرو هستیم.

«افسانه» قصه دختر نیست به ظاهر اسیر سر نوشت. سر نوشت به او میگوید که «نصیب مرده خواهی شده و نصیب مرده میشود. اما دختر به ستیز با سر نوشت برمی خیزد، دم عیسوی پیدا میکند و با دزوی معجزه آسائی مرده را روح می بخشد. اما جالب اینست که دختر باید گریه کند تا آن گیاه شفا بخش رشد کند، باید زار بزند تا دردی علاج بشود و عینا اینست پند داستان: گیاه دوستی را باید با شکر و آه و گریه و زاری آب داد. ولی چرا؟ معلوم نیست. اینجا، آقای به آذین در عین حال که معتقد به نجات یافتن هستند، معلم گریستن و اشک ریختن هم هستند - و من، بشخصه نتوانسته ام بفهمم که چرا باید گریه کرد؟ و محرك نویسنده در انتخاب چنین روشی چه چیز بوده است؟ آیا اینست پیشنهاد نویسنده برای کسب پیروزی نهائی و ساختن خانه!

داستان «زویا» داستان شهر سنگستان است. فرم کلاسیک و فولکلوریک این قصه بسیار قوی تر است از شکلی که آقای به آذین به آن داده است. قصه در بی علتی و بی سرانجامی کامل پیش میرود و به بی علتی کامل ختم میشود. دو چوپانک در زمان واحدی رویای واحدی را مشاهده میکنند که سفر به شهر سنگستان است! و بعد به امیری رسیدن یکی و به بهانه ای از دست رفتن آن مقام و بیدار شدن هر دو چوپان در زمان واحد. باز همان سؤال ها که چرا و چرا در پیش است. و باز همان یاس و سرگستگی بی علت، از قلم نویسنده ای غرق در امید.

آقای به آذین در این قصه میگوید: میروی و میروی و میروی و سرانجام به هیچ کجا نمی رسی.

«سربسته» یک حرکت «فرا تر از واقعیت» است به اتکای

نثری فولکلوریک و نیز تداعی کلمات - کمی نزدیک به نثر هدایت
اما آگاهانه تر ، محکم تر (و مصنوع) . قوی ترین قصه کتاب است
و باز گرفتار بلا تکلیفی . ظاهرا نویسنده به هیچ وجه قادر نیست
پایانی برای قصه هایش به وجود بیاورد . سر بسته بالقوه يك داستان
قوی و بالفعل ، رها شده ، ناتمام و نیم کار است . این داستان با عمق
بیشتر ، با تلاش بیشتر و داشتن منطقی برای روبرو شدن با مسائل ،
میتوانست به تنهایی يك داستان بلند قوی باشد - که نیست .

« دختر کاخ بلنده ، بازمانده سر بسته برخوردار زنی است با همان
دنیای سر بسته . دنیای گنگ عوالم بالا . نوعی تکامل و تصوف
است و بهر حال از نظر قصد و هدف ، نامعلوم - و کمی خیامی ، که
حکایت کوزه است و کوزه گر و زبان ، شاعرانه - امانه شعر امروز .
نثر نزدیک به نثر قرن ششم و هفتم و باز مصنوع تر و آگاهانه تر ، ليك
بی تاثیر .

از سایر قصه ها حرفی بمیان نمی آورم . آقای به آذین ، در مجموع ،
بیشتر از حد تحمل قصه راطولانی میکنند . هر قصه پر از توصیفات
و توضیحاتی است که مطلقا لزوم ندارد . نویسنده فکر میکند که اگر
مثلا ما از رنگ موی حسن آقا باخبر نشویم جهان زیرورو خواهد شد
و یا اگر خواننده نداند که نشانی دقیق منزل قاسم آقا کلباست نمی-
تواند برایش نامه بنویسد . مسائلی این چنین در تمام قصه ها فراوان
است که اصولا در قصه کوتاه حتی يك سطر و يك کلمه اش هم اضافه
است و مخرب .

رجعتی میکنم به سخن نخستینم و حرف را تمام میکنم . آقای
به آذین نویسنده ایست که به هیچ حال احساس مسئولیت نمیکند .
نه نسبت به خودش ، نه نسبت به آنچه مینویسد و نه نسبت به جامعه .
آن هم - این جامعه .

ن-۱

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی